

## کی و کجا؟

### عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد؟

دکتر هوشنگ طالع

در هزاره های دور تاریخ که افلاتون (پلاتو)، آن را شش هزار سال پیش از خود می داند، برای نخستین بار مردی از فرود زمین با فراز آسمان به سخن در آمد. در اثر این تماس «عشق» پیدا شد و عرفان (یا پروردگار شناسی) پدیدار گردید. این همان چیزی است که عراقی با روشنی بدان اشاره دارد:

نخستین باده کاندرا جام کردند،

ز چشم مست ساقی وام کردند.

آری، تا با معشوق به سخن در نیایی و در گفتار تصور روی او را نداشته باشی، تا با ساقی سخن نگفته باشی و در سخن، «چشم مست» وی را ندیده باشی، از چشم مستش «وام» نتوانی گرفت و شرابی در جام بشریت نتوانی کرد که پس از گذشت هزاره ها، هنوز انسان ها از نوشیدن آن و نیوشیدن وصف آن، سرمست اند.

بدین سان، در آن دوردست های تاریخی، مردی از سرزمین «مادآتروپاتگان»، یا از دیار «خراسان بزرگ»، برای نخستین بار با کلام و واژگانی که فرآیند سرمستی از آن خم خانه و جام ساقی بود، از

### ایران زمین

فرود زمین با گفتاری آهنگین (گات ها)، با فراز آسمانی به سخن در می آید. زبانی که زرتشت اسپنتمان برای این پیوند و در این فرآیند، شعله ور کردن آتش عشق عالم سوز به کار می گیرد، زبانی است که امروز در ریخت و واژگان زبان فارسی و دیگر زبان های گروه ایرانی، سیلان داشته و زنده و بالنده است.

زبانی که امروز از آن به نام فارسی نام می بریم، فرآیند دگرگونی و دگرگشت زبانی است که نخستین بار با آن زبان، با پروردگار سخن گفته شده است و از طریق آن کوشش به عمل آمده تا از جزء به کل بپیوندد، یا عالم خرد (انسان) را با عالم کلان (جهان هستی)، در بندد. از این روی و از آن جا که نخستین باده عشق را در جام این زبان ریخته اند، زبان فارسی را زبان ملکوتی می نامند و می دانند. گزافه نیست، اگر مردم ما بر این باوراند که:

اگر جفت گردد به انسان پری

نگوید پری، جز به لفظ دری

آری، زبان فارسی، از جمله فرزندان زبانی است که نخستین بار انسان با آن از «عشق» سخن گفته است. سخنی که در درازای سده ها و هزاره ها، از زبان عارفان و عارفان راز، مکرر به گوش رسیده و همیشه هم «نامکرر» بوده است. البته، ندانم که پی آمد آن گفتگوی نخستین، یعنی سخن گفتن زرتشت اسپنتمان با پروردگار، «عشق» بود یا «عشق» بود که وی را بدان گفتگو کشاند. آن چه هست، می دانیم که

### ایران زمین

فرآیند این گفتگو بود که «عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد». از زمان های دور تاریخ، در سرزمین خراسان بزرگ و شاید در شهر «بلخ» که در آن، مردی از فرود زمین، دست ها را به سوی آسمان بلند کرده و زمزمه ای در گوش معشوق می کند، آتش فحیمی شعله ور می گردد که در درازای هزاره ها، روشنی بخش وادی «عشق» و «عرفان» است.

آیا نماد «آتش عشق آسمانی» است که مردم ما در درازای هزاره ها در آفروگونی (۱) های زمینی، به عنوان «آتش جاودان» آن را پرستاری کرده اند؟ یا چون در میان عنصرهای چهارگانه، «آتش» به دست انسان پدید آمده، برای عشق نیز آتشی قابل شدند و مقام و منزلت «آتش» را از عنصری زمینی به شراره آسمانی، تعالی دادند؟

پیش از پرداختن به نخستین سخنان از فرودزمین با فراز آسمان، روشنگری کوتاهی پیرامون گات ها شایسته است: گات ها، کهن ترین بخش اوستاست. گات یا گاث به معنای سرود یا به گفته بهتر سرود آسمانی و ملکوتی است. این واژه با واژه «گیتا» که سرودهای مقدس هندوها می باشد، هم ریشه است و از یک بن. «گات»ها، از قافیه و وزن برخوردار است. برخی دارای سه مصرع ۱۶، ۱۸ و....، سیلابی و تعدادی دارای شش مصرع، هشت و دوازده هجایی می باشند. امروزه این واژه در زبان فارسی به صورت «گاه» در ردیف های موسیقی ایرانی در قالب، سه گاه، چهارگاه و....، باقی مانده است. در کُردی، گات و

### ایران زمین

گاز به معنی سرود و بانگ نیز آمده است. (۲)  
گات ها، از پنج بخش تشکیل گردیده که عبارتند از: اهنودگات (از هات ۲۸ تا ۳۴=۷ هات)، اشتودگات (از هات ۴۳ تا ۴۶=۴ هات)، سپنت مدگات (از هات ۴۷ تا ۵۰=۳ هات)، و هوخشرگات (هات ۵۱=۱) و هیشتوایش گات (هات ۵۳=۱ هات)  
در «هات ۲۸» از اهنودگات که سرآغاز سرودهای آسمانی است و به اعتقاد نویسنده، نخستین سخن انسان با پروردگار و در این فرآیند، سرچشمه عشق و عرفان می باشد، آورده شده است.

### سر چشمه عرفان و دین زرتشتی

بی گمان، بایسته و شایسته است که خط دقیق و ظریفی میان عرفان زرتشت که در گات ها بلورینه شده است و آیین زرتشتی به عنوان نخستین دین یکتاپرستی در جهان، کشیده شود.  
دلبستگی به عرفان زرتشت و گات ها که در حقیقت سرچشمه عرفان در جهان است، به مفهوم گرایش و پذیرش دین زرتشت نیست. عدم طرح این مساله و عدم ابراز تفارق و تفاوت میان این دو مقوله، در گذشته و حتا در عصر حاضر، بسیار مشکل ساز بوده است. وجود تعصب های کور در گذشته و حتا در حال حاضر، باعث پیدایی زبان رمز، ایما، استعاره، اشاره و... گردیده است. البته باید به این نکته اشاره کنم که

### ایران زمین

جدا از «عارفان» و «عارفان راز»، گروهی دیگر بدون دریافت و توان درک مفاهیم واقعی زبان عارفان راز، برای تفاخر و یا «خود بزرگ سازی»، به سبک و روش نادرست و در بیشتر موارد به صورت مسخره آمیز، مفاهیم مزبور را، «طوطی وار»، به کار می گیرند. در این میان می توان به صوفیان و صوفی نمایان و نیز مشابهان و مشابه نمایان، اشاره کرد.

امروز نیز به دلیل روشن نبودن این مرز و جدا نساختن عرفان زرتشت از دین زرتشتی، توجه و تمایل به «سرچشمه» و «سرچشمه دار» عرفان یعنی گات ها و اسپنتمان زرتشت، به عنوان گرایش و پذیرش آیین زرتشتی، تعبیر و تفسیر شده و با دستاویز های گوناگون، کوشش بر رد و نفی آن حرکت و اندیشه می گردد.

باید بدانیم که عرفان زرتشت و دین زرتشتی دو مقوله جدا از هم هستند. جدا کردن این دو مقوله از یکدیگر، هرگز به مفهوم بی احترامی به آیین نیاکانی نیست. بلکه ضمن احترام ژرف به باورهای دینی نیاکان و نیز گروهی از هم میهنان در حال حاضر، این کار امری است ضروری.

آن چه دیروز مورد پیروی بیشینه (اکثریت) مردم میهن ما بود و آن چه که امروز مورد پیروی کمینه (اقلیت) مردم ایران است، آیینی است که با نشستن ساسانیان بر جای اشکانیان، از نوبازسازی شده است. در این فرآیند و با توجه به گذشت چندین هزاره از دوران زرتشت در عهد

### ایران زمین

ساسانیان، بدون تردید اندیشه دستخوش دگرگونی هایی گردیده است. من در این جا، سخن را از منظری «ورای نیکی و بدی» آغاز کرده و پی می گیرم. در این جا، نه من بلکه هیچ کس نمی تواند بر کرسی داوری نشسته و بر نیک و بد این یا آن، رای دهد. سخن من بر سر آن است که درون مایه «گات» ها با آیین زرتشتی امروزی که باقیمانده عصر ساسانی است، یکی نیست.

با احترام ژرف به دین و باورهای دینی همه مردم جهان و به ویژه مردم ایران که خاستگاه و پرورشگاه تن و روان من است، با احترام ویژه به دین نیاکان سرافراز، بر این باورم که لازم است برای شناخت بهتر سیر اندیشه و بخشیدن امکان سیلان بهتر بدان، میان عرفان زرتشت (گات ها) که بدون تردید سرچشمه عرفان بشری است و دین زرتشتی که دیرینه ترین آیین یکتا پرستی جهان است، مرز دقیق و ظریفی کشیده شود.

با فروتنی بسیار باید به عرض هم میهنان زرتشتی برسانم که این گفتار بدان معنا نیست که به خود حق دهم که در اصول دین مورد احترام زرتشتی دخالت کرده باشیم بلکه سخن بر سر آن است که کشیدن این مرز دقیق و ظریف، باعث می شود که هم گفته های بزرگان گذشته را نیک دریابیم و هم این که سخن را امروز با روشنی و آشکاری بیشتر و بهتری بیان نماییم.

### ایران زمین

#### «واقعیت» و «مجاز»، «واقع» و «رمز»

بهترین تعریفی که از سبک نقاشی ایرانی معروف به «مینیاتور» می توان به عمل آورد، این است که در این روش، چنان حقیقت و مجاز در هم آمیخته است که مرز آن دو را به آسانی نمی توان تمیز داد. هر چه این «آمیزش» ظریف تر و پیچیده تر باشد، هنر استاد والاتر و گیرایی نقاشی، بیشتر است.

شعر حافظ نیز که در میان دگر شاعران، برجستگی ویژه ای دارد و دیوانش در هر خانه هست و ایرانیان در «موقعیت» های گوناگون، دست به دامانش شده و از گفتارش مدد می گیرند، هنر مینیاتور را در شعر به سر حد کمال رسانیده است. آن چه اشعار او را بر اشعار دیگر «عارفان راز»، بلندتر می نمایاند، پیچیدگی بیشتر در ترکیب مفاهیم واقعیت و «راز»، است. حافظ، واژه ها را گاه به مفهوم واقعی و زمینی آن به کار می گیرد و در بیشتر موارد، در قالب رمز و راز. حافظ واژگانی چونان، می و می خانه و... را گاه به «راز» و گاه به همان برداشت مردم کوچه و بازار، به کار می برد. اما، بر آن گمانم که سخن وی اگر هم به واقعیت می گراید، «راز» است ورنه جامی از شراب که بشریت در درازای هزاره ها، میلیاردها و میلیاردها از آن را پر کرده و تهی ساخته، ارزش این همه گفت و از همه مهم تر ارزش این همه، «شنود» را ندارد.

### ایران زمین

چنین است در مورد عشق، معشوق و...، در این باب نیز، حافظ واژه عشق، معشوق و...، را به گونه آمیزه ای از دو مفهوم «واقع» و «رمز» به کار می گیرد. استاد عبدالحسین زرین کوب (۳) در این مورد می گوید: «... حافظ نه فقط درباره عشق الهی که موضوع غزل های عرفانی اوست بلکه در مورد عشق انسانی هم که شاعر در غالب غزل ها، آشکارا از لب لعل و خط زنگاری معشوق جسمانی و مادی صحبت می کند و نیز خاطرنشان می کند که عشق وی با «خط مشکین» معشوق امروزی نیست و آن را هم چون امری که به یک سابقه ازلی ارتباط دارد، جلوه می دهد...»

استاد زرین کوب، با فضل زیاد و انباشت دانش، سخن را پی می گیرد و در این راستا به نتایجی هم می رسد. اما، نگارنده بر آن است که اشاره حافظ به این که «عشق وی با...، امروزی نیست»، گذر از مرحله جهان واقع به جهان راز است. اشاره ای است بسیار ظریف که خود به صد زبان سخن می گوید و لزومی برای تاویل و تفسیر هایی از این دست نیست. حافظ آشکارا به منشا پیدایش عشق و عرفان، اشاره دارد و آن را کار امروزی نمی داند بلکه به دورها بر می گردد.

بر فرهیختگان و پژوهندگان «حافظ شناس» است که بیت به بیت اشعار خواجه شیراز را از نظر «واقع» و «رمز»، مورد موشکافی قرار داده و آن ها را از یکدیگر جدا سازند. البته این کار در مورد دیگر عارفان راز نیز بایسته و شایسته است. هرگاه چنین پژوهشی درباره حافظ انجام



### ایران زمین

گیرد، در آن صورت خواهیم دید که مفاهیم واقعی یا زمینی در برابر مفاهیم رازآمیز یا عرفانی، بسیار اندک و ناچیز است. این کار، راهگشا و یا کلیدی خواهد بود برای گشودن راز سخن دگر عارفان راز. بدون تردید، باید چنین تکلیف پر سرنوشتی را به انجام رساند، پیش تر از آن که باز هم مستشرقی با دانش و فهم اندک از زبان فارسی و مفاهیم عرفانی، اقدام به چنین کاری کند، چنان که در زمینه های دیگر کرده اند و باعث سرشکستگی فرهیختگان ایران شده اند.

نیچه فاخرترین فیلسوف غرب، مردی که در پی «دگرگون سازی همه ارزش ها» است. کسی که به یاری فلسفه چکش، در پی «بت شکنی» است و مهم ترین گفتار فلسفی خود را از زبان زرتشت و با عنوان «چنین گفت زرتشت» بیان کرده و شاهکاری چونان «اراده معطوف به قدرت» را می آفریند، با ستایشی ویژه از «حافظ» سخن می گوید. بدون تردید نیچه هرگز چنین واژگانی را حتا برای «ریشارد واگنر» (آهنگساز بزرگ آلمانی) که در آغاز شیفته وی بود، به کار نگرفته است. گرچه نیچه در مرز ۴۰ سالگی که به پختگی رسید، از ریشارد واگنر روی برگرداند و او را سخت به زیر تازیانه های کوبنده انتقاد خود گرفت.

نیچه در قطعه شعری درباره حافظ، چنین می سراید:

به حافظ:

می خانه ای که پی افکنده ای  
رفیع تر است از هر خانه ای  
شرابی که در آن انداخته ای  
نتواند نوشیدن جهانی  
مرغی که ققنوس بود، روزی و روزگاری  
کنون، میهمان خانه تست  
و آن «موشی» که «کوهی» زاد، روزی  
گمان و گوییا، آن هم خود تست  
همه آنها که گفتم هستی و هیچ  
تو هم می خانه ای،  
و هم جام شرابی  
تو ققنوسی،  
تو کوهی و تو موشی  
تو در خود می شوی، ور جاودانه  
ز خود سر می زنی، هر دم، هماره  
«بلندا» ها ز تو در فکرت آیند  
که «ژرفا» را همه تو روشنایی  
تو هستی، مایه مستی، مستان  
چرا و بهر چیست، ترا  
جام و شرابی؟

### ایران زمین

فردریک نیچه، بزرگ ترین متفکر غرب، با همه احترام به «حافظ» و با وجودی که وی تحت تاثیر عرفان زرتشت قرار دارد، نتوانست واقعیت سخن حافظ را درک کند. در این فرآیند، او توان آن را نداشت که مرز میان «واقع» و «رمز» را بشناسد. نیچه با این که بزرگی و مقام حافظ را به گونه ی خود درک می کند، اما وسیله ای ندارد که بتواند سخن او مرز میان واقع و رمز را دریابد. در این فرآیند از حافظ می پرسد: بهر چیست ترا شراب؟. نیچه هم حیران است که مردی با بلندای مقام حافظ که از نظر او «ققنوس» افسانه ای میهمان خانه اوست. کسی که می خانه ای بنا کرده که از هر خانه ای رفیع تر است و شرابی را که در آن انداخته، بیش از کفاف «جهان» است و... چگونه است که این همه درباره «می» و «می خانه»، سخن می گوید؟

گوته (۴)، شاعر نامدار آلمان و اگر نگوییم بزرگ ترین، بدون تردید یکی از بزرگترین های غرب است. او در «دیوان شرقی غرب» (۵)، حافظ را به نام «استاد» می نامد. با این که گوته کمابیش با ریزه کاری و مفاهیم عرفان (۶) آشناست، اما او هم قادر نیست خط لازم را میان گفته های حافظ کشیده و «واقع» را از «رمز و راز»، جدا سازد. در این فرایند، او نیز مانند انبوه فرهیختگان، تنها «از ظن خود» یار حافظ شده. باید با تاسف بسیار بگویم که در درازای چندین دهه و به ویژه سال های نزدیک که حافظ شناسی مکتبی شده با پیروان انبوه و نویسندگان پژوهندگان سرشناس، کوشش همه جانبه ای برای شناخت

### ایران زمین

مرز واقع و رمز یا مجاز در اشعار حافظ، به عمل نیامده است. البته، بررسی های موردی در قلمرو یک بیت و غزل به چشم می خورد، اما این گونه بررسی ها، تنها به صورت تاباندن نور بر بخشی از صحنه و تعمیم آن چه که در پرتو آن نور بر چشم می خورد، به کل صحنه است. ناگفته می دانیم که این روش درست نیست و نتیجه گیری از آن نادرست تر.

حافظ، چونان دگر عارفان راز، با دبستان و بنیان گذار دبستان عرفان، آشنایی کامل دارد. حافظ، در سروده های خود از «مغ»، «پیر مغان»، «دیر مغان»، «آتش نمردنی» و... برای ابراز واقعیت عرفان به زبان راز سخن می گوید.

پیشینیان ما، پیام های خود را بر سنگ خارا نوشتند، تا از دست تطاول زمانه و گزند نامردمان در امان ماند. آنان اسناد مهم را بر زر و یا سیم کردند و در پایه ساختمان ها به یادمان گذاردند. بسیاری را نیز بر گل پخته اند تا گذر هزاره ها، بر آن ها گزند نرساند. اگر جز این بود، در جهان امروز، دست هایمان خالی بود.

چنین بود که کورش بزرگ، پس از گذر بیش از دو هزار و چند صد سال، پیام آزادی و حقوق بشر را بر ما می نمایاند. چنین است که هخامنشیان در قالب گل پخته و سنگ نوشته ها، بر فرزندان خود و جهانیان آشکار می کنند که در آن زمان با وجودی که مرزهای این سرزمین، از آن سوی سند تا دریای مدیترانه گسترده بود و برده داری

### ایران زمین

آیین زمان و فخر «آتن» و دیگر مردمان بود، به همه کسانی که در ساخت تخت جمشید یا «پارسه» همباز بودند، مزد پرداخته اند: به زنان با مهارت برابر، مزد برابر با مردان.

اگر نیاکان ما جز این کرده بودند، اسناد ما را نیز چونان تخت جمشید سوزانده بودند، مانند دژنبشت ها و کتابخانه های بزرگ ما که نمایانگر انباشت دانش ما بود، سوزانده یا به دجله ریخته و یا به فرمان انیران آن دفتر ها را به آب شسته و خرافات و حکایت های جن و پری بر آن نوشته بودند. یا آن مائده های دانش ایرانی را ترجمه کرده و به نام خود به ثبت می رسانیدند.

حافظ و دیگر عارفان راز نیز چنین کرده اند. به ویژه حافظ، چنان واقع را با راز یا به گفته عوام با مجاز درهم آمیخته که برگ های کتابش در گذر هفتصد سال از آتش و آب تعصب و تحجر در امان مانده. ورنه، آن اوراق را نیز در آتش جهل سوخته و یا به آب تحجر شسته بودند. (۷)

در همین راستا، اگر عارفان راز و یا مجذوبان عارفان راز، چونان هاتف اصفهانی، سلمان ساوجی، شیخ محمود شبستری، شیخ فریدالدین عطارنیشابوری، اوحدی مراغه ای و... نیز همان واژگان و مفاهیم را به کار برده اند. از این روی، تا کلید رمز گفتار آنان را به دست نیاوریم و نتوانیم سخنان آن بزرگان را رمز گشایی کنیم، ره به درون و دل سخن نخواهیم برد. هرگاه کلید رمز را به دست آوریم و با آن در خزانه

### ایران زمین

راز را بگشاییم، در آن صورت یکباره آن واژگان نامفهوم و نامربوط، نظم یافته و مفهوم و مربوط می گردند. در آن صورت دیگر هر کس به قدر فهم و درک خود، در پی تفسیر و تاویل بر نمی آید. در این فرآیند، این همه دکانی که زیر نام «خانقاه» و...، گشوده اند و به فریب مردم سرگرم اند، بسته خواهد شد. در آن صورت «درهای بسته» باز می شوند و معلوم می گردد که چه کسانی گوهر فروش اند و چه کسانی کاسه و بشقاب گلین می فروشند. دیگر شیادان با گیسوهای فروهشته به گفته سعدی، نمی توانند در پی فریب مردمان برآیند. (۸)

البته، چنان مفهوم مغ و مغان، پیرمغان، دیرمغان و... آشکار است که نیاز به شکافتن واژه و یاری گرفتن از فرهنگ ها نیست. تنها با دانشی که امروز داریم و با منابعی که در اختیار داریم، کافی است کلید رمز را در آن بچرخانیم. اما، فراموش نکنیم که بر این اعتقادیم که حافظ و دیگر عارفان راز، بر دین زرتشت یا مهری نبودند، بل سیراب شده از سرچشمه عرفان و شیفته بنیان گذار عرفان، اسپنتمان زرتشت یا زرتشت «گات» ها بودند. کلید رمز را به کار گیریم و به یاری آن به واژگان این بیت، روح واقعی بخشیم:

در دیر مغان آمد، یارم قدحی در دست

مست از می و می خواران از نرگس مستش، مست

مصرع نخست، بی گمان اشارت دارد به نخستین گفتگوی اسپنتمان زرتشت از فراز زمین با پروردگار(هات ۲۸). از فرآیند این گفتگو است

### ایران زمین

که نخستین باده در جام «عشق» ریخته می شود. او، درهای مکتب عشق و عرفان به روی باشندگان «دیر مغان» (دبستان عشق و عرفان) می گشاید. او که خود به گفته عراقی، مستی نخستین جام را از چشم مست ساقی (پروردگار) به وام گرفته، چون به دبستان عشق و عرفان در می آید، باشندگان از نرگس مست (چشم مست) او، مست می شوند. سخن چنان آشکار است که نیاز به بسط و شرح ندارد.

چندی پیش در شهر ارواین واقع جنوب کالیفرنیا، همراه برادر به دیدن سینمایی رفتم که به شیوه تی.ج.ماکس تهیه شده بود. دوستی که خود کارگردان و از دست اندرکاران سینما در ایران بود و اکنون مقیم کالیفرنیاست، اصرار داشت تا به دیدن این شیوه فیلم سازی برویم. هنگام ورود به تالار نمایش که به سبک ویژه ای ساخته شده بود، عینک های بزرگی به تماشاچیان می دادند. هنگامی که نمایش آغاز شد، بدون بهره گیری از عینک، به تماشا پرداختم. فیلم بسیار عادی می نمود. عینک را به چشم نهادم. صحنه برابر چشمانم دگرگون شد. ژرفا و حال و هوای ویژه ای گرفت. مرغکان که در پرواز بودند، چنان به من نزدیک می نمودند که گمان می کردم اگر دست خود دراز کنم، آنان را توانم گرفتن و...

عینک های ویژه، کلید رمز آن نمایش بود. بدون رمزگشایی، سخن حافظ، سخنی است شیرین، دلنشین و دلکش. آنان که بدون عینک به آن صحنه ها می نگرند، ژرفا و عمق آن را دریافت نمی کنند. بدون

### ایران زمین

رمزگشایی، شاید این سخن حافظ: «مغ بچه ای می گذشت، راهزن دین و دل»، در نظرها زشت و سخیف جلوه کند. اما به زبان راز: مغ، مغ بچه و پیرمغان و... همه یکی است و تنها اوست که پادشاه دین است و دل. هرکه او را بشناسد، دین و دل را تسلیم وی می کند. حافظ آشکارا می گوید:

تا نگردي آشنا، زين پرده رازی نشنوی

گوش نامحرم نباشد، جای پیغام سروش

تا کلید رمز را به چنگ نیاوری، تا آن عینک ویژه را بر چشمانت نگذاری، رازگشایی نتوانی کرد. باید دیده انسان به نور حقیقت روشن گردد. باید بر وسوسه های اهرمن، پیروز شد. یعنی باید پرده های تحجر و تعصب را درید و بر مسایل از منظری ورای نیک و بد ساخته و پرداخته حب و بغض ها نگرست.

در راه «عشق»، وسوسه اهرمن بسی است

پیش آی و گوش دل به پیام سروش کن

سخن چنان آشکار است که حتا بدون کلید رمز هم می توان آن را دریافت. مگر آن که تعصب و جزم، مانع از شناخت گردد. یا چنان «انسان» از «انسانیت» دور شده و «نامحرم» گردد که وحی یا آوای سروش بر گوشش کارگر نیفتد! حافظ، گاهی چنان آشکار گفته که هیچ نیازی به کلید رمز و یا عینک ویژه نیست:

«کیمیایی است عجب، بندگی پیرمغان



ایران زمین

خاک او گشتم و چندین درجام دادند»  
«زکوی مغان، رخ مگردان که آن جا  
فروشدن مفتح مشکل گشایی»  
«دلَم ز صومعه بگرفت و خرقة سالوس  
کجاست دیرمغان و شراب ناب کجا»؟  
گر پیرمغان، مرشد من شد چه تفاوت  
در هیچ سری نیست که «سری» ز خدا نیست  
پیرمغان، حکایت معقول می کند  
معذورم ار، محال تو باور نمی کنم  
از آن به دیر مغانم عزیز می دارند  
که آتشی که نمیرد، همیشه در دل ماست

شاید بیت زیر، اشاره به آشنایی حافظ با دبستان «عشق» (عرفان)،  
باشد و برای آن که مبادا مورد تعرض و لعن قرار گیرد، دفاع مقدر را  
نیز به عمل آورده است.

در خرابات مغان ما نیز همداستان شدیم  
کاین چنین رفته است در عهد ازل، تقدیر ما  
خوشا به حال کسانی که در پس چشم های خود، چشم هایی دارند.

یک قصه بیش نیست

غم عشق وین عجب

کز هر زبان که می شنوم، نامکرر است(حافظ)

از سوی دیگر، حافظ با توجه دادن به این که عشق و عرفان، تجربه ای شخصی است و بدین سان خصیصه گوناگونی آن اشاره می کند:

یک قصه بیش نیست غم عشق وین عجب

از هر زبان که می شنوی نامکرر است

همان گونه که اشاره شد، این امر زاییده آن است که عشق تجربه شخصی است و از انسان به انسان متفاوت. هرکس به شیوه خود در گوش معشوق نجوا می کند. هرکس که معشوق را لمس می کند، لرزشی که بدنش را می گیرد دگر است و تپیدن دلش، دگر. از این روست که از هر زبان که سخن پیروان عشق و عرفان به گوش می رسد، دگر است و نامکرر. حال اگر در این کشش و کوشش «ابروی دوست دستکش خیال» شود، جز این نیست که هرکس به گونه خود، دگرگون می شود:

ملای بلخ، از فراز منبر فرود می آید و بر خاک می نشیند. چهره عبوس می گشاید و به رقص در می آید. مردی که همه عمر با دیگران با فعل «امر» سخن گفته بود، دست از امر و نهی می شوید و عاشق و عارف می گردد. در این راه تا آن جا پیش می رود که

### ایران زمین

چونان منصور حلاج، از دبستان و آموزگار در گذشته و بر جایگاهی  
می رسد که می سراید:

این بار سر مست آمدم  
تا جام و ساغر بشکنم،  
ساقی و مطرب هر دو را  
من کاسه سر بشکنم

او، به جایی می رسد که در پی شکستن جامی است که «از چشم  
مست ساقی» وام گرفته شده بود و نیز شکستن کاسه سر «ساقی» جام  
بر می آید. او رسیده است و خود ساقی است، یا ساقی خود اوست.  
جلال الدین بلخی، چونان منصور حلاج، در معشوق مستحیل شده بود،  
یا معشوق در او. با او، در می آمیزد و با او یگانه می شود. در  
او فنا می شود و یا او را در خود فنا می کند. در این فراگشت،  
فریاد «انالحق» بر می دارد. او به جایی رسیده که «به جز خدا  
نبیند» (۹). او به گوهر عشق دست یافته و چونان ذره ای ناچیز، به  
منزلگه خورشید می رسد. (۱۰) بردارش می کنند، اما تنها کالبد وی  
را یا به گفته مولانا «غلاف» او را. نه تنها ابروی دوست، دستکش  
خیال وی شده بود، بلکه با دوست در آمیخته بود. از او شده بود، یا  
او را از خود کرده بود. او نیز چونان شمس الحق تبریز، به حق پیوسته  
و از «انوار حق» شده بود. (۱۱) به جایی ره یافته بود که خود بی  
واسطه از آن جام نوشیده بود که نخستین باده آن جام را اسپنتمان

### ایران زمین

زرتشت، از چشم مست ساقی وام گرفته و نوشیده و نوشانده بود. یا به گفته دگر، خود، آن «جام» شده بود. حافظ به زبان رمز به ما می آموزد که دبستان یکی است و آموزگار، یکی. اما از هر زبان که درباره آن دبستان و آموزه های آن به ما بازگو می کنند، نامکرر است. یعنی، عشق را به تعداد آدمیان زبان است و به تعداد زبان، شرح عشق.

### پی نوشت:

- ۱\_ آفروگونی = آتش دان یا مجمر
- ۲\_ فاروق صفی زاده\_گاتاها\_سرودهای دنیوی زرتشت. مجله در آستانه فردا\_شماره ۵۱۵\_ تیرماه ۱۳۷۸
- ۳\_ از کوچه رندان = استاد زرین کوب
- ۴\_ فردریک نیچه (۱۸۴۴\_۱۹۰۰ میلادی \ ۱۲۷۹\_۱۲۲۳ خورشیدی)، متفکر و فیلسوف آلمانی. وی در جوانی از نظر فلسفی زیر تاثیر شوپنهاور(فیلسوف آلمانی) و ریشارد واگنر(آهنگ ساز آلمانی)، قرار داشت. اما، نیچه در مرز چهل سالگی دگرگون شد. بدون تردید در این دگردیی، مطالعه برگردان آثار فلسفی و ادبی ایرانی، موثر بوده است. آثاری مانند دگرگون سازی همه ارزش، «چنین گفت زرتشت»، «اراده معطوف به قدرت»، «بت شکنی» «دجال» و... از آثار بیست سال آخر عمر فیلسوف اند. بدون تردید، ترجمه آنکتیل دوپرون از اوستا که در

### ایران زمین

سال ۱۷۷۱ میلادی (۱۱۵۰ خورشیدی) در سه جلد به فرانسه منتشرگردید، باب آشنایی نیچه را با زرتشت گشود. برخی از نیچه شناسان این گونه استدلال می کنند که نیچه در شاهکار خودبینی چنین گفت زرتشت، تنها نام را از نخستین پیامبر توحیدی شرق وام گرفته، وگرنه او در پی چیز دیگری است. در حالی که به جرات می توان گفت که نیچه از چشمه عرفان جامی چند نوشیده و از سرچشمه دار عرفان یعنی زرتشت اسپنتمان سخت متاثر بود. بدون تردید، نیچه ابرمرد را برپایه اندیشه وحدت وجود و برپایه الگوی منصورحلاج، بنا کرده است. «ابر مرد» نیچه نیز مانند منصورحلاج، از فرودزمین به فراز آسمان رسیده است. در این فرآیند، خود را در خدا می بیند و به گفته دیگر، جدا از خود، خدا نمی بیند. به گفته آژیر: «تو خودمایی که خدایی. تو خدایی که خودمایی (محمدرضا عاملی) \_ آهنگ های خون \_ قطعه نیایش نوروز)

۵\_ برگردان شعر، از نویسنده است.

۶\_ ج . گوته (۱۸۳۲\_۱۷۴۹ میلادی \ ۱۲۱۱\_۱۱۲۸ خورشیدی)

گوته در دوران زندگی، از راه برخی ترجمه ها با اثرهای ادبی ایرانی مانند بوستان و گلستان سعدی، قابوس نامه، لیلی و مجنون جامی، داستان هایی از شاهنامه و قصیده هایی از انوری، آشنا بود. اما، در بهار سال ۱۸۱۴ میلادی (۱۱۹۳ خورشیدی)، اتفاق تعیین کننده ای برای شاعر رخ داد. در آن سال، گوته با خواندن ترجمه دیوان حافظ که وسیله

### ایران زمین

«ژُزف همر پروگستال» ۱۸۵۶-۱۷۷۴ میلادی (۱۲۳۵-۱۱۵۳ خورشیدی) اتریشی به عمل آمده بود، یکبارہ دگرگون شد. آشنایی با دیوان حافظ، شاعر شصت و پنج ساله آلمانی را از خود بی خود کرد. او شیفته شاعری شد که کمابیش ۴۰۰ سال پیش از او در شیراز می زیسته. «... حافظ تنها کسی است که لرزه بر این کوه جلال و جبروت انداخت و او را در سال های کمال پختگی و شهرت و سروری، به سرودن دیوان شعری برانگیخت که به اتفاق آرای دانشمندان ادبیات آلمان، ارزش ادبی آن کم تر از «فاوست» نیست و همه بر این باوراند که سنگین ترین هیجان را «ضربت» حافظ در روان این اعجوبه روزگار پدید آورد که در حقیقت ضربت نبود، نوازش زخمه ای بر سر انگشت حافظ بود که زیباترین نغمه های عاشقانه زبان آلمانی را از این چنگ خوش آهنگ جهان غرب سر داد...»

(ایران شناسی، سال یازدهم، حشمت موید-سعدی در آئینه گوته)

۷- «وستواستلیس دیوان» برگردان درست آن، دیوان غربی شرق است.

۸- بنیان گذار مکتب عرفان را در غرب که برگرفته از عرفان ایرانی

است، اِکارت، عارف آلمانی (۱۳۲۷-۱۲۶۰ میلادی) \

۷۰۶-۶۳۹ خورشیدی) می دانند. او تا سال ۱۳۱۱ میلادی \

۶۹۰ خورشیدی در سلک فرقه دومینیکن قرار داشت. از آن جا که به

مقام سر حلقه در فرقه مزبور رسیده او را استاد، می نامیدند. اِکارت

در پایان عمر روی به عرفان آورد و در اثر پراکنده کردن تعلیمات

### ایران زمین

عرفانی مورد حمله کلیسا قرار گرفت و پس از مرگ مورد سب و لعن نیز قرار گرفت. او که بدون تردید با فلسفه عرفان از طریق دستیابی به ترجمه های آثار عرفانی ایرانی به لاتین آشنا شده بود، عقیده «وحدت وجود» را تبلیغ می کرد. او نیز برای در امان ماندن از گزند کلیسا، زبان رمز را برای نشر افکار خود برگزید.

۹- بسیاری غرب زده ها و عرب زده ها، نابود کردن «دژنبشت ها» و کتابخانه های ما را در درازای زمان به دست تطاول گران مقدونی و عرب، منکراند. اما به چشم خود دیدیم که در محوطه دانشگاه تهران، کتاب ها را توده کردند و به آتش کشیدند و صدها هزاره جلد کتاب را «خمیر» کرده و به مقوا بدل کردند. فرهنگ نامه هارا مورد دست اندازی قرار داده، مطالبی را از آن کم کرده و بسیاری بر آن افزوده و دوباره با همان نام و نشان به چاپ رسانیدند. همه این ها در دو دهه مانده به هزاره سوم میلادی، برابر چشمان بیش از ۳۵ میلیون ایرانی و چند میلیارد نفر مردم جهان انجام شد. از این همه سازمان های عریض و طویل فرهنگی جهانی و جهان به اصطلاح آزاد غرب نیز، نفسی برنیامد.

۱۰- «شیادی گیسوان فروهشته بود که من علویم...» (گلستان سعدی-در اخلاق درویشان)

۱۱- رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند

۱۲- کم تر از ذره نئی، پست مشو، مهر به ورز تا به منزلگه

ایران زمین

خورشید رسی، رقص کنان (حافظ)  
۱۳- شمس تبریزی که نور مطلق است  
حق است (جلال الدین بلخی)